

سلام اول

Barbara W. Tuchman
The First Salute
A View of the American Revolution
New York, Ballantine, 1988

Tuchman, Barbara Wertheim	تا کمن، باریارا ورتھایم، ۱۹۱۲-۱۹۸۹ م.	سرشناسه:
	سلام اول: تاریخ انقلاب امریکا؛ باریارا تا کمن؛ مترجم حسن افشار.	عنوان و پدیدآور:
	تهران، نشر ماهی، ۱۳۹۰.	مشخصات نشر:
	۳۴۴ + ۱۲ ص.	مشخصات ظاهری:
	ISBN 978-964-9971-76-6	شابک:
	فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.	یادداشت:
<i>The First Salute: A View of the American Revolution.</i> 1988.	عنوان اصلی:	یادداشت:
	کتاب نامه.	یادداشت:
	نماینه.	یادداشت:
	ایالات متحد - تاریخ - انقلاب، ۱۷۷۵-۱۷۸۳ م. - نبردها.	موضوع:
	افشار، حسن، ۱۳۳۲ - ، مترجم.	شناسه‌ی افزوده:
	۱۳۹۰ ۸ س ۲ ت / E۲۷۱	رده‌بندی کنگره:
	۹۷۳ / ۳۵	رده‌بندی دیویی:
	شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۲۳۱۰۶۵۷	

سلام اول

تاریخ انقلاب امریکا

باربارا تاکنن

مترجم
حسن افشار



نشر و چاپ

تهران

۱۳۹۲

سلام اول

نویسنده مترجم	پاریارا تاکمن حسن افشار
چاپ اول تیراژ	پاییز ۱۳۹۲ ۱۵۰۰ نسخه
مدیر هنری حرف‌نگار لیتوگرافی چاپ متن و جلد چاپ صحافی	حسین سجادی سپیده گرافیک‌گستر صنوبر سپیدار

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۹۹۷۱-۷۶-۶
همه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.



تهران، خیابان انقلاب، رویه روی سینما سپیده، شماره‌ی ۱۱۷۶، واحد ۴
تلفن و دورنگار: ۶۶۹۵۱۸۸۰
www.nashremahi.com

فهرست

یادآوری	۱۱
«استقلال ایالات متحد آمریکا را اولین بار این جا یک خارجی به رسمیت شناخت» ...	۱۳
کوه طلا	۲۵
گدایان دریا — رشد هلندی‌ها	۳۱
«بزرگ‌ترین دیوانگی دنیا» — نیروی دریایی آمریکا	۴۹
دزد دریایی — قهرمان بالتیمور	۵۷
هلندی‌ها و انگلیسی‌ها: یک جنگ دیگر	۶۵
آدمیرال رادنی وارد می‌شود	۹۹
دخالت فرانسه	۱۴۵
حزب انقلاب	۱۶۳
«با یک نبرد جانانه آمریکا از آن ما خواهد شد»	۱۸۷
لحظه‌ی سرنوشت‌ساز	۲۲۷
فرصت آخر — نبرد یورک‌تاون	۲۴۳
گفتار پایانی	۲۸۷
کتاب‌شناسی	۲۹۷
ارجاعات	۳۰۳
نمایه	۳۱۹

ص ٦
نقشه ١ الف

ص ۷
نقشه ۱ ب

ص ۸
نقشه ۲ الف

ص ۹
نقشه ۲ ب

ص ۱۰ سفید

یادآوری

ایرادها و تناقض‌هایی در روایت ما به چشم خواهد خورد. نخستین آن‌ها جابه‌جایی غریب جزایر ویندوارد و لی‌وارد در کارائیب است که مکان و نام آن‌ها در اطلس‌های مختلف و منابع موجود درباره‌ی هند غربی یکسان نیست. دایره‌ی نقشه‌برداری انجمن ملی جغرافیا علت این سردرگمی را «اندکی همپوشانی» بین جزایر میانی رشته‌جزیره‌ی هند غربی ذکر می‌کند. انجمن اعتقاد دارد که دومینیکا و رشته‌ی شمال مارتینیک در مجمع‌الجزایر لی‌وارد واقع شده‌اند و رشته‌ی جنوب مارتینیک تا نقطه‌ای که جزایر باربادوس و توباگو را هم در بر می‌گیرد متعلق به مجمع‌الجزایر ویندوارد است. حل مسئله را می‌گذارم برای طرف‌های بحثی که بی‌شک درخواهد گرفت و می‌دانم که پاسخ قطعی آسان به دست نخواهد آمد.

مسئله‌ی دوم این است که تعداد مفروض کشتی‌های یک اسکادران یا ناوگان مدام تغییر می‌کند. همان‌طور که در پانوشت فصل یازدهم گفته‌ام، علت آن این است که همه‌ی کشتی‌ها در دریا پیدا نبودند و بستگی داشت به این که کشتی‌های باری یا بازرگانی را هم در ستون حساب کنند یا نه؛ به‌علاوه‌ی این که بعد از شمارش ممکن بود کشتی‌هایی از ستون جدا شده یا به آن ملحق شده باشند.

پول، یعنی قیمت یک ارز خارجی در اواخر قرن هجدهم، یا معادل آن به یک ارز آشناتر در زمان ما، یک مسئله‌ی همیشگی در همه‌ی مطالعات تاریخی است. من حداکثر کاری که می‌توانم بکنم نقل دوباره‌ی مطلبی است که در پیش‌گفتار کتاب آیین‌های در دوردست – کتابی درباره‌ی قرن چهاردهم – گفتم: این که ارزش و برابری پول‌ها دائم تغییر می‌کنند و نمی‌شود درباره‌ی آن‌ها نظر

قطعی داد. بنابراین توصیه‌ی من به خواننده این است که فکر خود را بدان مشغول نکند و فقط پول‌ها را مبلغ کلانی در نظر بگیرد.

سرانجام، مسئله‌ی اختلاف نظر بین مراجع علمی است، مثلاً بر سر هویت آن در یاسالار هلندی که در واقعه‌ی معروفی از جنگ‌های انگلیس و هلند در قرن هفدهم جارویی بامیخ به دکل کشتی‌اش کوید و از رود تمز بالا رفت [به نشانه‌ی این که انگلستان را از صفحه‌ی گیتی خواهد روفت]. مورخ انگلیسی، وینگفیلد-استراتفورد، می‌گوید او ترومپ بود ولی نظر پروفیسور سیمون شاما، نویسنده‌ی تاریخ هلند، این است که او آدمیرال رویتز بود.

یا مثلاً قضیه‌ی آدمیرال رادنی که نویسنده‌ی زندگی‌نامه‌اش دیوید هینی معتقد است او فرزندخوانده‌ی شاه جرج دوم بود، حال آن‌که نویسنده‌ی بعدی زندگی‌نامه‌ی او می‌گوید این قصه‌ای ساختگی است.

یاسردرگمی کاملی که در مورد نبرد یانبردهای فینیستر در ۱۷۴۷ وجود دارد. چارلز لی لوئیس، نویسنده‌ی تاریخ دریایی، فقط به یک جنبه از مسئله می‌پردازد و می‌گوید روایت‌های دیگر همه نادرستند (یعنی منظورش این است). سردرگمی مورخان در این مورد از این جانشت می‌گیرد که چند نبرد فینیستر پی در پی رخ داد و دو محل به نام فینیستر وجود دارد که یکی در فرانسه است و دیگری در کنج قاره در اسپانیا.



« استقلال ایالات متحد آمریکا را اولین بار این جا یک خارجی به رسمیت شناخت »

۱۶ نوامبر ۱۷۷۶ لکه‌های سفیدی از دود شلیک توپ‌ها، آن‌گاه صدای غرش توپ‌ها، از قلعه‌ی محقر جزیره‌ی هلندی کوچک سنت اوستاتیوس در هند غربی برخاست و بر بالای دریای فیروزه‌فام به جولان درآمد. توپخانه‌ی قلعه‌ی اورانژ جواب سلام کشتی امریکایی آندرو دوریا به بندر بیگانه را می‌داد و کشتی با پرچم راه‌راه سرخ و سفید کنگره‌ی آمریکا بر فراز دکلش به لنگرگاه نزدیک می‌شد. سنت اوستاتیوس با صدای کوتاهش اولین مقام رسمی بود که بر بزرگ‌ترین رویداد قرن درود می‌فرستاد: ظهور دولت تازه‌ای که مسیر تاریخ را عوض می‌کرد.

اثر انقلاب آمریکا در سرشت حکومت‌های اروپایی از لحظه‌ای که انقلاب به وقوع پیوست محسوس بود و به رسمیت شناخته شد. سفیر بریتانیا در لاهه، سر جیمز هریس، ارل مامزبری، پس از انقلاب در خاطراتش نوشت که با شروع طغیان امریکایی‌ها «تغییر خارق‌العاده‌ای در اذهان بخش بزرگی از مردم هلند اتفاق افتاد. تردیدهایی درباره‌ی حاکمیت استات هولدر (حاکم هلند و امیر اورانژ) به وجود آمد... و هنگامی که شورش مستعمره‌نشینان انگلیسی در آمریکا به پیروزی رسید عملاً کل حاکمیت مورد حمله قرار گرفت»^۱. چیزی که سفیر شاهدش بود — هنوز فقط ذهنیت آن، نه عینیتش — تبدیل قدرت از شکل دلبخواهی اشراف و سلاطین به شکل نهادینه در یک قانون اساسی و نمایندگی مردم بود. این دوره‌ی گذار، که همزمان شد با دوران کاری او، از ۱۷۶۷ تا ۱۷۹۷، به اعتقاد او «پرحادثه‌ترین دوره‌ی تاریخ اروپا» بود.^۲ جواب سلامی که به فرمان یوهانس دِ گراف، فرماندار سنت اوستاتیوس، به اندرو دوریاداده شد اولین مرتبه‌ی شناسایی رسمی اعلامیه‌ی استقلال مستعمرات شورشی، پرچم آمریکا و ملت آمریکا به ابتکار یک مقام رسمی دولتی خارجی بود. تقدم هلند مهم‌ترین جنبه‌ی این واقعه نبود، اما چون مدعیان دیگری نیز پیدا شده‌اند محض اطلاع باید به این نکته هم اشاره کرد که سال ۱۹۳۹ لوح یادبودی که با امضای رئیس‌جمهور وقت آمریکا،

فرانکلین روزولت، به سنت اوستاتیوس پیشکش شد یک بار دیگر تقدم توپخانه‌ی قلعه‌ی اورانژ را تأیید کرد. روی لوح نوشته شده: «به یاد سلامی که ۱۶ نوامبر ۱۷۷۶ به فرمان یوهانس دو گراف، فرماندار سنت اوستاتیوس، از قلعه‌ی این جزیره در جواب سلام توپ‌های کشتی جنگی اندرو دوریا به پرچم ایالات متحد داده شد... استقلال ایالات متحد امریکا را اولین بار این جا یک مقام خارجی در حضور یک کشتی امریکایی به رسمیت شناخت.»^۳ بدین سان یوهانس دو گراف جایگاهی همیشگی، هر چند کوچک، در تاریخ امریکا به دست آورد.

اندرو دوریا، محمل و قهرمان این ماجرا، دیگر یک کشتی معمولی نبود و اکنون اعتباری تاریخی داشت. اندرو دوریا یکی از چهار کشتی بازرگانی اولی بود که تبدیل به کشتی جنگی و مأمور خدمت در نیروی دریایی شدند. نیروی دریایی طبق مصوبه‌ی ۱۳ اکتبر ۱۷۷۵ کنگره تأسیس شده بود. کشتی کوچک دودکله را برای عملیات جنگی تجهیز کردند و اندرو دوریا رهسپار نخستین مأموریت خود شد. ۲۳ اکتبر [۱۷۷۶] از شهر ساحلی گلاستر در نیوجرسی، نزدیک فیلادلفیا، بادبان برکشید و به فرموده‌ی کنگره راهی سنت اوستاتیوس شد تا از فرماندارش، گراف، تجهیزات نظامی بگیرد و نسخه‌ای از اعلامیه‌ی استقلالشان به او بدهد. چون کشتی بادبان‌های بزرگی نداشت که بادهای غربی در آن‌ها بیفتند، رسیدنش به مقصد در ۱۶ نوامبر، یعنی در کمی بیش از سه هفته، کاری بود کارستان. مدت سفر از امریکای شمالی به اروپا* و بالعکس کاملاً بستگی به نوع کشتی داشت. کشتی‌های جنگی سنگین از کشتی‌های کوچک بازرگانی بیش تر در راه بودند. سمت باد هم تأثیر داشت، که ممکن بود گاهی از مسیر غربی غالب منحرف شود و جهت شرقی پیدا کند. زمان انقلاب امریکا، سفر شرقی به سمت اروپا — که مشهور به «سرپایینی» بود — معمولاً سه هفته تا یک ماه به درازا می‌کشید و سفر به سمت امریکا در غرب — سفر «سربالایی» — در خلاف جهت باد و جریان دریایی «گلف استریم» قریب سه ماه زمان می‌برد.

اهمیت سلام اوستاتیوس در پیامدش بود. فرماندار جزیره با سرپیچی از سیاست دولتشان و تشویق فروش ساز و برگ نظامی به مستعمرات باعث نجات انقلاب امریکا در مرحله‌ی جنینی اش از خطر کمبود قدرت آتش شد. جرج واشینگتون نوشت که سال اول در اردوگاه امریکایی‌ها «هر نفر فقط ۹ خشاب فشنگ» داشت.^۴ ماه اکتبر، شش ماه بعد از این که مستعمرات شورش مسلحانه را آغاز کرده بودند، واشینگتون به برادرش گفت: «مجبوریم آتشباری تقریباً هر روزه‌ی توپخانه‌ی آن‌ها را تحمل کنیم و حتی یک تیر نیندازیم، چون باروت کم داریم و باید نگاهیست داریم برای هر وقت که کت قرمزها می‌لشاند کشید و از سنگرها بیرون آمدند و از بُرد توپخانه به ما نزدیک تر شدند.»^۵ ژوئن

* ظاهراً به علت این که سنت اوستاتیوس مستعمره‌ی هلند و در مسیر دریایی امریکا-اروپا بود، نویسنده از سفر به اروپا می‌گوید. م.

«استقلال ایالات متحد آمریکا را اولین بار این جا یک خارجی به رسمیت شناخت» • ۱۵

۱۷۷۵ در نبرد تن به تن «بانکر هیل» سربازان امریکایی بعد از این که باروتشان ته کشید ناچار به جنگیدن با قنداق تفنگ‌هایشان شدند.^۶ انگلیسی‌ها به علت این که امکان بروز شورش را همیشه در این مستعمرات دیده بودند، به آن‌ها اجازه‌ی تولید بومی سلاح یا باروت را نداده بودند و امریکایی‌ها ماده‌ی خام شوره و مهارت ساخت باروت را نداشتند و برای تجهیزات نظامی به کشور مادر وابسته بودند. تسلیحاتی که از اروپا به هند غربی می‌آمد تنها موجودی قابل تهیه برای آن‌ها بود. هلندی‌های بی طرف، که تجارت حکم خون را در رگ‌هایشان داشت و با هیچ کاری به اندازه‌ی دریانوردی آشنا نبودند، عرضه کننده‌ی عمده‌ی تسلیحات آن‌ها شدند و سنت اوستاتیوس، که مرکز تجارت قاچاق با این مستعمرات بود، انبار کالایی برای همه‌ی فروشندگان شد. انگلیسی‌ها هر کاری کردند تا جلو محموله‌ها را بگیرند و تا خود لنگرگاه اوستاتیوس هم دنبال کشتی‌ها رفتند، ولی کشتی‌رانان هلندی با اطلاعات کاملی که از بادها و جزر و مد داشتند معمولاً سر آن‌ها را به تاق می‌کوبیدند و کارشان را ادامه می‌دادند. صدای اعتراض انگلیسی‌ها، که «فتنه‌گران خیانتکار» نباید هیچ «مساعدت و تقویت» از دولت‌های دوست دریافت کنند، روز به روز خشم‌آلودتر از زبان نخوت‌آلود وزیر مختار بریتانیا، سلف سر جیمز هریس، «عالی جناب والامقام» سر جوزف یورک – به قول جان آدامز [یکی از بنیان‌گذاران کشور آمریکا] –، شنیده می‌شد. سر جوزف، پسر رئیس مجلس اعیان و رئیس دیوان عالی بریتانیا (فیلیپ، ارل اول هارویک)، شخصیت پرابهتی در جامعه‌ی دیپلماتیک لاهه داشت. سر ویلیام راکسال، مقامی انگلیسی که به لاهه سفر کرده بود، می‌نویسد سر جوزف «خوان گسترده‌ای» داشت که بیش تر مرعوب‌کننده بود تا محبت‌آمیز، چون رفتار او «رسمی و تشریفاتی» بود و بیش تر به دل استات هولدر، امیر اورانژ، می‌نشست که به گفته‌ی راکسال «یک جور احترام فرزندانه» برای او قائل بود. اما بازرگانان دریانورد به رفتار سفیر اعتنائی نداشتند و بیش تر به کسب و کار خود اهمیت می‌دادند تا ظرایف دیپلماتیک.

نوامبر ۱۷۷۴ کادوالادِر کولِدِن، معاون انگلیسی فرماندار نیویورک، به لندن هشدار داده بود که «بین این جا و هلند قاچاق بیداد می‌کند... دست قاچاقچیان را باید کوتاه کرد، ولی کار آسانی نیست چون کشتی‌هایی که از هلند یا سنت اوستاتیا می‌آیند در این بندر لنگر نمی‌اندازند؛ در خورها و خلیج‌های بسیاری، که سواحل و رودخانه‌های ما ایجاد می‌کنند، می‌ایستند و اجناس قاچاقشان را با قایق‌های کوچک به داخل می‌فرستند»^۷.

گزارش‌های شبکه‌ی خبرچین‌های یورک طرز کار تشکیلات قاچاق را نشان می‌داد. دلالت قاچاقی که از همه فعال‌تر به نظر می‌رسید «ایزاک وان دام» نامی بود هلندی که در سنت اوستاتیوس برای امریکایی‌ها کار می‌کرد. او از آن جا جنس و پول به فرانسه می‌فرستاد و از فرانسوی‌ها باروت می‌خرید و برای انتقال به امریکا به سنت اوستاتیوس می‌آورد. سفیر بریتانیا زورش می‌آمد که

می دید قاچاقچی ها روز روشن هر کار دلشان می خواهد می کنند. می نالید و می گفت: «امپراتوری دریایی ما کشک است. میوه را دیگران می خورند و پوستش گیر ما می آید.»^۸

بریتانیا، خشمگین از این تجارت قاچاق، در ۱۷۷۴ اعلام کرد که صدور «تجهیزات جنگی» به مستعمرات غیر قانونی است و بنابراین او در مقام طرف جنگ به خود حق می دهد که بار کشتی ها را بازرسی و مصادره کند. سپس دولت هلند را هم تهدید کرد و خواستار منع تجارت نظامی اتباع آن کشور شد. دیگر یک قرن پیش نبود که در جنگ های انگلیس و هلند بر سر حاکمیت دریایی، به روایتی، آدمیرال رویتر هلندی جارویی با میخ به دکل کشتی اش بکوبد به نشانه ی این که انگلستان را از صفحه ی گیتی خواهد روفت و در رود تمز تادروازه های پایتخت دشمن پیش برود. اما چون به هدف شیرین خود نرسید، کشتی های انگلیسی را به آتش کشید و رویال چارلز را که از مهم ترین کشتی های نیروی دریایی بریتانیا بود با خودش برد. سمیوئل پیپس، که یک منشی در درباری بریتانیا بود، از این رویداد ناگوار چنان اندوهگین شد که در خاطره ی روز ۱۲ ژوئن ۱۶۶۷ خود نوشت: «خاطرم بسیار مکدر است و سرم انباشته از خبرهای بد... زیرا هلندی ها زنجیر ورودی را شکسته اند و کشتی های ما حتی رویال چارلز را به آتش کشیده اند و راستش بیمناکم که مبادا کل مملکت را نابود کنند.»^۹ زبانه های آتش کشتی های مشتعل در رودخانه را از لندن می دیدند. جنگ های انگلیس و هلند، بی برنده، تا پایان قرن هفدهم ادامه یافت، تا این که دو کشور به این نتیجه رسیدند که هزینه ی کسب تفوق دریایی از هر سودی که ممکن است از آن تفوق عایدشان شود بیش تر است. بنابراین از آن جا که هر دو با یورش های لویی چهاردهم، پادشاه فرانسه، روبه رو بودند، نفع مشترک خود را در این دیدند که به جای جنگ با یکدیگر، با هم علیه او متحد شوند. در ۱۶۷۸ انگلیس و هلند* اتحادی دفاعی با یکدیگر تشکیل دادند و آن را با چند معاهده که هر دو را ملزم به فرض دادن سرباز و غیره به یکدیگر در صورت هجوم یک دولت ثالث می کرد محکم کردند. حال پس از حدود صد سال که از عمر این میثاق می گذشت، انگلستان ناخرسند بود از این که هلند نه فقط ۶۰۰۰ سربازی را که انگلستان به فرض می خواست نمی داد، بلکه با ارسال تجهیزات نظامی برای امریکای دشمن انگلستان کمک می کرد که انقلاب امریکا ادامه پیدا کند.

اکنون در دهه ی ۱۷۷۰، که بریتانیا ۱۰۰ کشتی جنگی داشت (هر کدام با بیش از ۶۰ قبضه توپ) در حالی که هلند فقط ۱۱ کشتی در آن ابعاد داشت، دولت هلند با آگاهی از ضعف دریایی خود در مقابل بریتانیا ناچار بود خواسته اش را بپذیرد و جلو ارسال تجهیزات برای مستعمرات را بگیرد. مارس ۱۷۷۵ دولت هلند صادرات قاچاق (اسلحه و مهمات) و لوازم کشتی رانی (الوار برای

* طبق رسم قرن هجدهم، ما نیز نام هلند را، که سرکرده ی ایالات متحد ندرلاند بود، این جا برای کل کشور به کار می بریم.

«استقلال ایالات متحد آمریکا را اولین بار این جا یک خارجی به رسمیت شناخت» • ۱۷

تعمیرات، طناب برای بادبان‌ها و هر چیز لازم دیگر برای کار کشتی‌ها) و حتی پوشاک را شش ماه برای اتباع خود ممنوع کرد و متخلفان را تهدید به مصادره‌ی محموله، جریمه‌ی نقدی سنگین و مصادره‌ی کشتی در صورت خودداری از پرداخت جریمه کرد.^{۱۰} ماه اوت ممنوعیت از شش ماه به یک سال افزایش یافت و باز دو یک‌سال دیگر تمدید شد. فرمان تحمل‌ناپذیر ممنوعیت تجارت پرسود به شدت باعث عصبانیت تجار بود و پیوسته زیر پا گذاشته می‌شد. و نتیجه‌ی طبیعی آن افزایش قاچاق بود، تا حدی که سر جوزف یورک مأمور شد به پارلمان هلند اطلاع بدهد که کشتی‌های جنگی انگلیسی دستور گرفته‌اند از این پس در مورد سنت اوستاتیوس با «هوشیاری بیش‌تر و خویشتنداری کم‌تری» عمل کنند.^{۱۱} گشت آن‌ها به قدری مزاحم شد که حتی حمل آذوقه را برای دریانوردان دشوار کرد. عصبانیت از این رفتار سبب شد در هلند پیشنهاد کنند که به تلافی‌اش سفیر بریتانیا، سر جوزف یورک، را حبس خانگی کنند؛ اما سندی از اجراشدن این عمل غیردیپلماتیک در دست نیست.^{۱۲} ژانویه‌ی ۱۷۷۶ جرج سوم، پادشاه بریتانیا، به دربارداری فرمان داد که کشتی‌های جنگی بیش‌تری به کار بگیرد، زیرا «خبر می‌رسد که زمستان امسال، خصوصاً سنت اوستاتیوس، ولی کلاً همه‌ی جزایر، می‌خواهند باروت امریکایی‌ها را تأمین کنند»^{۱۳}. اگر کشتی‌رانان اوستاتیوس با سماجتشان تحریم را خنثی نکرده بودند و سر مراقبان خود را به تاق نکوبیده بودند، خطر انقلاب امریکا شاید در همین مرحله مرتفع می‌شد. از نظر نظامی، وقت تنگ بود. شکست سنگین امریکایی‌ها در نبرد «لانگ آیلند» در اوت ۱۷۷۶ راه نیویورک و سواحلش را به روی انگلیسی‌ها گشوده بود. واشینگتون فقط توانست نیروهایش را از منهن خارج کند، جایی که نقطه‌ی اتصال نیوانگلند با جنوب بود و قطع این ارتباط هدف راهبردی عمده‌ی انگلیسی‌ها در این مرحله بود. سپس آن‌ها به پنسیلوانیا نفوذ کرده بودند و فیلادلفیا، پایتخت کنگره، به خطر افتاده بود. کریسمس ۱۷۷۶ کنگره‌ی امریکا به بالتیمور گریخت. سپتامبر ۱۷۷۷ سر ویلیام هاو با نیروی زمینی و دریایی بزرگی در خلیج چساپیک تادلاور بالا رفت و فیلادلفیا را، که بزرگ‌ترین شهر و پررونق‌ترین مرکز صنعتی و تجاری امریکا بود، گرفت. با اشغال فیلادلفیا کشور از دو بندر اصلی‌اش محروم شد و دیگر محموله‌ای از طریق آن‌ها به دستش نمی‌رسید. با این حال هلندی‌ها مایل به ترک تجارت پرسودشان نبودند و از راه خلیج‌ها و بندرهای کوچک‌تر تفنگ و باروت به استقلال‌طلبان می‌رساندند و جنگ استقلال ادامه یافت.

اما انقلاب ضربه‌ی دیگری هم خورد. قلعه‌ی واشینگتون را در بلندی‌های هارلم، که مشرف به قلعه‌ی لی در نیوجرسی بود، از دست داد و به این ترتیب اختیار دهانه‌ی هادسن از دستش بیرون رفت و نیوجرسی در سمت دیگر رودخانه در معرض حمله‌ی انگلیسی‌ها قرار گرفت. این شکست لشکرکشی بزرگی را برای حفظ منطقه به امریکایی‌ها تحمیل کرد. ارتش شکست‌خورده، بدون

پوشاک مناسب و دارو و درمان کافی برای زخمی‌ها و مخصوصاً بدون سرباز تازه‌نفس، یک مصیبت دیگر هم داشت و آن دوره‌ی خدمت کوتاه‌افرادش بود که روز به روز عده‌ی آن‌ها را کم‌تر می‌کرد. واشینگتون در برابر سپاه ۱۰,۰۰۰ نفری ویلیام‌هاو شاید بیش از ۲۵۰۰ تن نمی‌توانست بسیج کند. این نابرابری را در مواقع بحرانی فقط استعداد خلق معجزه‌ی او جبران می‌کرد. همان‌کریسمس، هنگامی‌که افراد کنگره در حال فرار از مهلکه بودند، واشینگتون بانیروی فرسوده‌اش دوباره برگشت و از رود دلاور گذشت و چنان ضربه‌ی هولناکی در ترنتون به هسه‌ای‌ها* زد که ناچار به تسلیم شدند و ۱۰۰۰ نفر اسیر دادند. روحیه و پشتکاری که واشینگتون در راه آرمانش از خود نشان می‌داد یک استعداد کم‌نظیر او بود.

چنین اراده‌ی تسلیم‌ناپذیری را هلندی‌ها هم در جنگ انقلابی هشتادساله‌ی خود علیه سلطه‌ی اسپانیا نشان داده بودند، اراده‌ای که در دریانوردی برای آن‌ها امپراتوری ماورای بحارشان را به ارمغان آورده بود و در قرن هفدهم جایگاهی برابر با ابردولت‌ها. از این رو هر چند که اکنون دیگر آن اقتدار پیشین را نداشتند، از این نیز بیزار بودند که انگلیسی‌ها برای آن‌ها تصمیم بگیرند که کشتی‌هایشان چه کالایی را می‌توانند و چه کالایی را نمی‌توانند حمل کنند، یا راه کشتی‌هایشان را ببندند و آن‌ها را بازرسی کنند.

خصوصیت دو جانبه‌ی هلندی‌ها و انگلیسی‌ها در پنج سال بعد از سلام هلندی‌ها به اندرو دوریا به اوج رسید و اثری تعیین‌کننده در سرنوشت امریکا بر جای گذاشت. ژانویه‌ی ۱۷۷۶ خصوصیت آشکار شد. آبراهام‌هایلیگر، فرماندار موقت اوستاتیوس، بالحن تندیه انگلیسی‌ها اعتراض کرد که با تعقیب کشتی‌ها تا داخل لنگرگاهشان «مرتکب تخلفات فاحشی می‌شوند که باید آن‌ها را تجاوز محض به قوانین همه‌ی ملل متمدن تلقی کرد»^{۱۴}. این اعتراض — با احتیاط بیش‌تری نسبت به بیان اولیه — نه مستقیم به انگلیسی‌ها، بلکه به کمپانی هند غربی* در آمستردام ابلاغ شد که شریک تجاری عمده‌ی امریکا بود. آدمیرال جیمز یانگ، فرمانده پایگاه انگلیسی‌ها در جزایر لی‌وارد، بی‌درنگ زبان به تقبیح «تجارت قاچاق موذیانانه بین اتباع یاغی اعلی‌حضرت پادشاه بریتانیا... و... سنت اوستاتیوس» گشود. فرمان جرج سوم به دریاداری برای این‌که با «هوشیاری بیش‌تری» عمل کند در همین ماه صادر شد.

اکنون که تجارت اسلحه‌ی سنت اوستاتیوس با مستعمرات غیرقانونی شده بود، فقط با چشمپوشی نیک‌خواهانه‌ی مقامات جزیره — به خصوص فرماندار — می‌توانست ادامه پیدا کند.

* نیروهای مزدوری از ایالت هسه یا هسن آلمان که در سرکوب انقلاب امریکا به انگلیسی‌ها کمک می‌کردند. م.
** چند کشور اروپایی کمپانی هند غربی داشتند. در اثر حاضر ظاهراً همه‌جا منظور کمپانی هند غربی هلند است که رأساً صاحب و مؤسس مستعمرات بسیار در هند غربی (کارائیب) و سواحل شرقی امریکا از جمله هلند جدید یا نیوآمستردام (شهر نیویورک امروزی) بود. م.

ص ۱۹

نقشه ۳

طنز قضیه را بنگر که یوهانس دِ گراف مقامش را با اعتراض انگلیسی‌ها به دست آورد که خواستار برکناری یان دو وینت، فرماندار جزیره، شده بودند، به علت این که با آرمان امریکاییان هم‌نوايي نشان می‌داد و در جلوگیری از قاچاق کوتاهی می‌کرد. اما خود وینت در ۱۷۷۵ با مرگش بی‌دردسر کنار رفت و هلند، بدون این که تصمیمش تعبیر به فرمانبری از انگلیسی‌ها شود، گراف را که از ۲۴ سال قبلش دبیر فرمانداری بود به جای او منصوب کرد.

کمپانی هند غربی هر کسی را که برای تصدی مقام فرمانداری در نظر داشت گراف رقیبش بود. عده‌ای از نقاط قوت او می‌گفتند و بعضی‌ها از نقطه ضعف‌هایش، مثلاً از زنش، که کسی می‌گفت «آب از دستش نمی‌چکد. غذایی به ماداد که سه روز مانده بود» و بدتر این که «می‌دانی سفره‌اش مال کجاست؟ او سنابر وک!» تا به حال دیده‌ای آدم حسایی از آن‌جا سفره بگیرد؟ مگر از پشت کوه آمده باشد که از آن خوشش بیاید!»^{۱۵} به رغم این قصور عجیب از نظر مردم محلی، گراف به مقام فرمانداری منصوب شد. گراف در ۱۷۲۹، یعنی در همان دهه‌ای که سام آدامز [یکی از مؤسسان کشور امریکا مشهور به پدران بنیان‌گذار] به دنیا آمده بود، در خانواده‌ای توانگر در سنت اوستاتیوس متولد شد. در هلند تحصیل کرد و دوباره به زادگاهش برگشت. با دختر فرماندار وقت، آبراهام هایلینگر، ازدواج کرد و فرماندار جزیره‌ی همسایه، سنت مارتین، شد. سال‌ها دبیر فرمانداری زادگاهش بود و آن‌گاه جانشین پدر همسرش در مقام فرماندار سنت اوستاتیوس شد. ۵ سپتامبر ۱۷۷۶ سوگند آغاز به کارش را خورد و ۹ هفته از کارش می‌گذشت که بحران اندرو دوربارا به وجود آورد. می‌گفتند او ثروتمندترین بازرگان و مزرعه‌دار سنت اوستاتیوس است؛ یک چهارم همه‌ی املاک خصوصی جزیره را دارد با ۳۰۰ برده؛ و خانه‌ی اعیانی باشکوهی که پنجاه سال قبلش آن را متمول‌ترین تاجر آن‌زمان ساخته بود. گراف اتاق‌های درندشت آن را با همان مبیل‌های استیل و چینی آلات دِلْفَت و ظروف مس‌واری که کاخ نایب‌السلطنه‌ها را در آمستردام زینت می‌داد انباشته بود. می‌گفتند او ۱۶ کشتی تجارتي هم دارد که در مسیر اروپا به سنت اوستاتیوس تردد می‌کنند. گراف از بالکن خانه‌ی دواشکو به‌اش انبوه کشتی‌هایی را که به بندرگاه رفت و آمد داشتند و شایع بود که سالی ۳۰,۰۰۰ دلار برایش درآمد دارند می‌دید. از او شکایت داشتند که صاحب املاک رهنی بسیاری است و با آن‌ها عده‌ی زیادی را وابسته به خود کرده و مخصوصاً این‌که اقوام و رفقای خودش را در فرمانداری به کار گمارده و انجمن یا شورای پنج‌نفره‌ی جزیره را کاملاً در مشتش گرفته است. اعضای انجمن همه مثل خود او تاجر و مزرعه‌دار بودند، همین‌طور اکثریت اعضای شورای کلیسا. این عده با هم حکومت جزیره و دستگاه قضایی‌اش را در دست داشتند و منافع خود

* شهری است در آلمان که در قرون شانزدهم و هفدهم صدها زن و چند مرد را به اتهام جادوگری در آتش سوزاندند. منظور احتمالاً عقب‌ماندگی آن است. م.

را پیش می بردند، که البته نظایرش همه جا وجود داشت. اعتراضات محلی به اعمال خودسرانه‌ی فرماندار او را حاکمی مستبد نشان می داد و جای تردید باقی نمی گذاشت که گراف فقط اسماً یا غیباً فرماندار نبود، بلکه واقعاً در جریان همه‌ی امور جزیره قرار داشت.

انگلیسی ها بیخود امیدوار بودند که او در بندر نگهبان بگذارد تا مانع از تجارت قاچاق بشود. او حتی بیش تر از سلفش با آرمان امریکایی ها همراهی نشان می داد. ناخدا کالپویس، فرمانده کشتی انگلیسی سی فورده، که در سنت کیتس، جزیره‌ی انگلیسی مجاور، لنگر انداخته بود معترض شد که بندرگاه «بدون استثنا به روی همه‌ی کشتی های امریکایی باز است»^{۱۶} و نماینده‌ی امریکایی هادر سنت اوستاتیوس، وان بیبر، به زادگاهش، مریلند، نوشت که «روابطم با عالی جناب فرماندار در سطح عالی است... پرچم ما هر روزه در جاده برافراشته است... روزی نمی شود که فرماندار از نهایت میل و قصدش به حفظ تجارت با ما صحبت نکند»^{۱۷}. کمپانی هند غربی هلند که فرماندار در استخدامش بود بی گمان از این گرایش خبر داشت و چون مایل بود به درآمدهایش از تجارت با امریکا بیفزاید، او را به سبب همین گرایشش برگزیده بود.

قلمرو او جزیره‌ی کوچک سنت اوستاتیوس یه، در زبان خودمانی اهالی، استاتیا چند ویژگی استثنایی داشت که یکی از مهم ترین آن ها این بود که امروزه ظاهراً اهل فن محل دقیق آن را نمی دانند. در اطلس ها و کتاب های تاریخ و چنان که در قرن هجدهم معمول بوده است، یکی از جزایر لی وارد به شمار می رود، اما در دفترچه‌ی راهنمایی که این روزها سازمان گردشگری محل منتشر می کند یکی از جزایر ویندوارد محسوب می شود. این تناقض عجیب ممکن است برای خواننده‌ی میانه حالی که همچون راقم این سطور چیزی از دریا نمی داند بی اهمیت جلوه کند، ولی در روزگاری که بادبان حرف اول را می زد این تناقض لب مطلب بود. «لی وارد» به معنی جهتی که باد به سمت آن می وزد، یعنی معمولاً ساحل، و «ویندوارد» یعنی جهتی که باد از سمت آن می وزد و در بادبان می افتد* قطبیت مطلق و عامل تعیین کننده‌ی را در دریانوردی تشکیل می دادند چنان متمایز از یکدیگر که داخل از خارج. برای نقطه‌ای که روزگاری ثروتمندترین بندر کارائیب بود و نقش سرنوشت سازی در تاریخ امریکا داشت، این نام گذاری شبهه برانگیز اگر سهل انگاری نباشد نسنجیده است. به رغم این اشتباه، که بعید نیست ناشی از لغزشی چاپی باشد، سنت اوستاتیوس را مانند جزایر ویرجین به طور قطع می توان از جزایر لی وارد در مجمع الجزایر آنتیل کوچک به حساب آورد.^{۱۸}

هند غربی زنجیره‌ی خمیده‌ای از جزایر است که امریکای شمالی را به امریکای جنوبی پیوند می دهد، از نزدیکی فلوریدا در جنوب امریکای شمالی تا ساحل ونزوئلا در شمال امریکای جنوبی

* leeward را بادپناه ترجمه کرده اند و windward را بادگیر. م.

که در عصر دزدان دریایی به اسپانیش مین* مشهور بود. این جادزدان در کمین می نشستند و کشتی هایی را که انباشته از نقره ی پرو و کالاهای گنجینه های برّ جدید به اسپانیا بر می گشتند غارت می کردند.

زنجیره ی هند غربی، در حالی که اقیانوس اطلس را از دریای کارائیب جدا می کند، اقیانوس را بر پشت خمیده اش دارد و دریا را در شکمش. جزایر هند غربی، با تپه های سبزی که توری های سفیدی از امواج کف آلود بر گرد دامانشان دوخته اند، در آغوش دریای لالایی خوان آرمیده و لحاف آبی آسمان را بر سر کشیده اند. دریا، که وقتی آسمان ابری می شد به رنگ آبی مایل به خاکستری درمی آمد و وقتی هوا آفتابی بود به فیروزه ای می زد، چون شناورهای بادبانی بر پهنه اش روانه می شدند، چین های براقی با کاکل سفید بر می داشت. کشتی ها می آمدند تا در باراندازها باری را خالی کنند یا باری را ببرند، یا شاید سر بازان مهاجمی را پیاده کنند تا جزیره ای را بگیرند و به کشور متجاوز ضمیمه کنند. این اتفاق مرتب می افتاد و تغییر حکومت ها کم تر بیش از تعویض پیراهنی هیجان بر می انگیخت. این جزایر به سبب بهره مندی از جریان تجارت جهانی که خون پیکر قرن هجدهم بود، و محصول جدید شکر که کام اروپاییان را شیرین می کرد، و داد و ستد برده که نیرو برای کار سخت در هوای گرم مزارع نیشکر فراهم می آورد، لقمه های چربی برای هر دولت طالب پول قوی بودند که آن زمان مایه ی قدرت تصور می شد. ولی مهاجمان بعد از تصرف جزیره می توانستند مزارع را ویران کنند، محصول را کاهش دهند، درآمد کشور حاکم بر جزیره را پایین بیاورند، و بدین سان از توان جنگی اش بکاهند. سنت اوستاتیوس، که پردرآمدترین جزیره در این جزایر بود، به خود می بالید که در کمی بیش از یک و نیم قرن ۲۲ بار حکومت عوض کرده بود.^{۱۹}

در شکم کارائیب، جزایر به سه دسته تقسیم شده اند: بالاتر از همه، جزایر باهاما؛ در وسط، بزرگ ترین جزایر مجموعه مثل کوبا، جامائیکا، پورتوریکو، و جزیره ی دوبخشی هائیتی-سانتو دومینگو؛ و در جنوب شرقی، زنجیره ی عمودی باریک جزایر لی وارد که استاتیا یکی از آن ها بود. استاتیا با نزدیک ترین همسایه اش، سنت کیتس، ۸ مایل [= حدود ۱۳ کیلومتر] فاصله داشت. سنت کیتس متعلق به انگلیسی ها بود. بیش تر که در اقیانوس پیش می رفتی به جزایر ویندوارد می رسیدی که مارتینیک، باربادوس و گرنادا، و ترینیداد و توباگو جزو شان بودند. وطن، اروپا، آن سر دنیا بود. بسته به این که مقصدت کجا باشد، به طور میانگین ۴۰۰۰ مایل [= ح. ۶۵۰۰ کیلومتر] از هند غربی فاصله داشت و با فشار باد غالب غرب وزان (از غرب به شرق) پنج شش هفته ای زمان می برد تا از این جزایر به اروپا برسی. ساحل امریکای شمالی بسیار نزدیک تر بود و بیش از

* Spanish Main

«استقلال ایالات متحد امریکا را اولین بار این جا یک خارجی به رسمیت شناخت» • ۲۳

۱۴۰۰ مایل [= ح. ۲۲۵۰ کیلومتر] در دریای کارائیب و اقیانوس اطلس جنوبی فاصله نداشت. سفر از هند غربی به امریکا به طور متوسط سه هفته به درازا می کشید. بسیار خوب؛ جغرافیا بس است. سلام گراف به شورشیان و بی اعتنائی هم میهنان او به تحریم، که این خطر را در پی داشت که دولت قوی تر تلافی کند، مسئله ی انگیزه را پیش می کشد. در تمام ماجرا دغدغه ی هلندی ها نه آرمان آزادی، بلکه تجارت پرسود بود. گراف، برخلاف ادعایی که بعد در تحقیقات کرد، کاری هر روزه را انجام نمی داد، بلکه تعمد داشت. در جنجالی که بعد به پا شد، آبراهام راونه، فرمانده قلعه ی اورانژ، شهادت داد که خود مایل به دادن جواب اندرو دوریانبوده و این کار را به دستور فرماندار کرده است.^{۲۰} هلهله ی اهالی جزیره علت دستور را نشان می دهد. مردم می دیدند که فرماندار جدید آن ها قصد ندارد ممنوعیت تجارت قاچاق را که منبع درآمد سرشار آن ها بود اعمال کند.

استاتیا خوشحال بود. بعد از سلام، به گزارش نماینده ی مریلند، ناخدا رابینسون، فرمانده اندرو دوری، «با استقبال گرم عالی جناب و قاطبه ی مردم روبه رو شد... حالا دیگر همه ی کشتی های امریکایی پرچم کنگره را بالا می برند. این جا توری ها* از امریکایی ها رو پنهان می کنند»^{۲۱}. چون منافع گراف در همراهی با کمپانی و تجار بود، سلام اول به این قصد داده شد که به استاتیای نافرمان گوشزد کند اگر می خواهد درآمدش را از دست ندهد، باید با امریکایی ها مهربان باشد. برای تأکید بیش تر، چنان که وان بیبر برای مافوق هایش در مریلند نوشت، گراف یک مهمانی هم به افتخار ناخدا رابینسون داد و همه ی نمایندگان و بازرگانان امریکایی را به آن دعوت کرد. او با تصدیق این انگیزه ی سلام نوشت: «هلندی ها خوب می دانند که اجرای قانون، یعنی تحریم، مساوی است با نابودی تجارت آن ها»^{۲۲}.

برگزاری مهمانی برای ناخدا رابینسون را روزنامه ی امریکایی پردیز ویرجینیا گزارت در ۲۶ دسامبر ۱۷۷۶ با شادمانی گزارش کرد. منبع خبرش روزنامه ای در سنت کیتس بود که یقیناً برای لندن هم فرستاده بودندش.^{۲۳} در لندن کسی خوشحال نشد که شنید هلندی ها پرچم یاغیان را به رسمیت شناخته اند. دولت بریتانیا این «اهانت آشکار به پرچم اعلی حضرت» را محکوم کرد. وقتی که لندنی ها شنیدند اندرو دوری اسلحه و مهمات هم برای امریکایی ها برده است خشمشان دو چندان شد.

در آنتیگوا آدمیرال جیمز یانگ، فرمانده انگلیسی ها در پایگاه لی وارد، در نامه ای به گراف ابراز تأسف کرد و «شگفتی و ناباوری از این که شنیده ام مدتی قبل بندر سنت اوستاتیوس علناً و صریحاً از همه ی امریکایی ها و کشتی هایشان، خواه به تجارت خصوصی مشغول باشند و خواه مسلح شده

* هواداران انگلیسی ها. م.

برای جنگ تهاجمی، اعلام حمایت کرده است» و حتی «بیرق و قلعه‌ی هلند را تا جایی خوار و خفیف کرده که جواب سلام این دزدان و یاغیان را داده و همه‌جوره به آن‌ها کمک تسلیحاتی کرده و هر کمک دیگری که شاید با آن در تجارت اتباع صدیق و وفادار اعلی حضرت پادشاه بریتانیا اختلال و مزاحمت ایجاد کنند و چه بسا فرماندار سنت اوستاتیوس خود هر روزه متحمل هزینه‌ی استخدام و استقرار کشتی‌های جنگی و تأمین نفر و سلاح برای آن‌ها در بندرگاهشان شده است»^{۲۴}. همین نامه به تنهایی کافی است تا شدت عصبانیت انگلیسی‌ها را نشان بدهد از این‌که یاغیانی در تجارت مقدس امپراتوری بریتانیا «اختلال و مزاحمت» ایجاد می‌کردند و بدتر این‌که یک کشور دوست – یک عضو باشگاه خودشان – این یاغیگری را نادیده می‌گرفت و حتی به یاغی‌ها کمک می‌کرد. حالا بیش‌تر از آن مستعمره‌نشینان، خود هلندی‌ها بودند که فشار خون انگلیسی‌ها را بالا می‌بردند. چون مستعمرات دولت رسمی نداشتند، انگلیسی‌ها حقوق جنگی برای آن‌ها قائل نبودند؛ پس فرماندهان کشتی‌های آن‌ها مأموریت‌های معتبری نداشتند و بنابراین انگلیسی‌ها به خود حق می‌دادند که آن‌ها را دزدان دریایی بنامند.

سلام گراف به پرچم کنگره هرگز کرنشی ستایشگرانه در برابر پیروز احتمالی جنگ نبود، زیرا تا اکتبر ۱۷۷۷ که بورگوین در ساراتوگا سپر افکند و معلوم شد که نیروهای چل‌تکه‌ی مستعمرات احتمالاً جنگ را خواهند برد، فرماندار تقریباً یک سال تمام – دقیقاً یازده ماه – توپ‌هایش را شلیک کرده بود. پیروزی امریکاییان در ساراتوگا فرانسه را در ۱۷۷۸ به اتحاد علنی با آن‌ها کشاند و موازنه‌ی نیروها در جنگ تغییر کرد.

استاتیا و فرماندارش چنان سرمست از لجاجت شجاعانه‌ی خود بودند که بیمی از خشم فزاینده‌ی بریتانیا به دل راه ندادند – خشمی که وقایع بعدی نشان داد شاید کافی نبود تا ثمربخش باشد.



کوه طلا

فنجان این توفان، سنت اوستاتیوس، جزیره‌ی ناچیز صخره‌ای، که کم‌تر از هفت مایل مربع مساحت داشت و برآمدگی آتش‌فشانی بی‌مقداری در میان دریا بود، میعادگاه نامحتملی برای تاریخ به نظر می‌رسید. با این حال به سبب تعهد بی‌مثالی که این ملت عملاً بی‌زمین به تجارت داشت و به حکم موقعیت خود در ناف هند غربی، که آن را تبدیل به تلاقیگاهی طبیعی برای تجارت در مسیر امریکای شمالی و جنوبی و برای کشتی‌های راهی هند غربی از اروپا و افریقا می‌کرد، سنت اوستاتیوس پر درآمدترین بندر کارائیب و ثروتمندترین نقطه‌ی منطقه — اگر نه دنیا، چنان‌که عده‌ای می‌گفتند — نسبت به وسعتش بود.^۱ هلند با اعلام بی‌طرفی در جنگ بریتانیا با مستعمره‌هایش به ثروت این جزیره افزوده بود.

جغرافیا هم به استاتیا نظر لطف داشت. جزیره بالنگرگاهی که در آن واحد می‌توانست ۲۰۰ کشتی را پناه بدهد موقعیت گرانبهایی در میانه‌ی خوشه‌ای چندملیتی از قلمرو دولت‌ها به دست آورده بود: انگلستان (جامائیکا، سنت کیتس، آنتیگوا، باربادوس)؛ فرانسه (سنت لوسی، مارتینیک، گوادلوپ)؛ اسپانیا (کوبا، پورتوریکو، و هیسپانیولا که بین هائیتی و سانتو دومینگو تقسیم شده بود)؛ و دانمارک (جزایر ویرجین). این دولت‌ها و همچنین تجار انگلیسی منطقه، که در تجارتشان عملاً شریک دشمن بودند، از بی‌طرفی استاتیا سود می‌بردند و سواحلش را انبار اصلی خود برای صادرات و واردات کالا به امریکا کرده بودند.

استاتیس به سبب رونق تجارت در بندر آزادش که انبارهایش را لبریز از کالا و دخل تاجران را انباشته از پول می‌کرد، کوه طلا نامیده می‌شد. ادموند پرک [ادیب انگلیسی] در یک سخنرانی در ۱۷۸۱، زمانی که اوستاتیوس ناگهان جلب توجه کرده بود، گفت این جزیره «با همه فرق داشت. نه تولیدی داشت، نه استحکامات دفاعی، نه روحیه‌ی نظامی، نه مقررات نظامی... دفاعش

سودمندیش بود. عمومیت استفاده‌اش، ذات بی‌طرفش، حفاظ و ضامن امنیتش بود. صاحبان آن، به نام تجارت، آن را بازاری برای همه‌ی جهان کرده بودند... ثروت هنگفتی داشت که ثمره‌ی سخت‌کوشی و کیفیت‌کارش بود»^۲.

جغرافیا به کنار، دو عامل دیگر نیز منشأ ثروت این کوه طلا بودند: پافشاری هلند بر حفظ بی‌طرفی خود در دور باطل جنگ‌های بی‌وقه‌ی همسایگان بزرگ‌ترش، و آزادی بندر استاتیا به این معنی که عوارض گمرکی نداشت.

با فشار طبقه‌ی بازرگان، که نماینده‌اش کمپانی عظیم هند غربی هلند بود که انحصار تجارت با امریکا را داشت، پارلمان هلند در جنگ بریتانیا با مستعمره‌هایش اعلام بی‌طرفی کرد. هلندی‌ها از تجربه‌ی جنگ هفت‌ساله‌ی پیشین بریتانیا با فرانسه آموخته بودند که صلاحشان در بی‌طرفی است، ولی در جنگ امریکا پارلمان طبقاتی هلند گرایشی طبیعی به همراهی با حاکمان انگلیسی داشت. با این همه، افکار عمومی در همسویی نادری با منافع تجاری به فشار در جهت حفظ بی‌طرفی افزود. توده‌ی مردم هلند با احساس غروری که از انقلاب خودشان به ارث برده بودند، انقلابی که یوغ اسپانیا را از گردنشان برداشته بود، آشکارا جانب انقلاب امریکا را گرفتند.

بی‌طرفی در آب‌های آزاد همیشه بحث‌انگیزترین موضوع در روابط بین‌الملل بوده است و همچون یک بندباز ناچار به حفظ توازن خود بر روی بندی از تناقض‌ها. بنا بر اصل مورد اختلاف «کشتی بی‌طرف، کالای بی‌طرف»^{*} هر بی‌طرفی از این حق نظری برخوردار بود که تجارتی عادی با هر یک از طرف‌های جنگ داشته باشد، به شرط این که کالای او زیان نظامی برای طرف دیگر به بار نیاورد. در عین حال اصل نظری دیگری به هر طرف جنگ اجازه می‌داد که اتباع هر دولت بی‌طرفی را از دادن تجهیزات نظامی به طرف دیگر بازدارد. این دو حق — حق تجارت بی‌طرفانه و حق جلوگیری از تجارت غیربی‌طرفانه — با هم جمع نمی‌شدند.

بازرگانان و دریانوردان هلندی، با عزم استفاده از این حق تجارت و در صدد استفاده از هر روزنه‌ای برای تجارت، هر نوع خطر جانی و مالی تجارت دریایی را تحمل می‌کردند تا به سود سرشارش برسند. جیب آن‌ها انتها نداشت. امریکای مستعمره برای آن‌ها محموله‌هایی از محصولات پرارزشش — توتون، نیل، الوار، اسب — می‌فرستاد و از آن‌ها وسایل دریانوردی و تجهیزات نظامی، ملاس و شکر، برده، و اثاثیه‌ی اروپایی می‌گرفت. نمایندگان هلندی هادر آمستردام ترتیب خریداری و انتقال اجناس را به سنت اوستاتیوس برای حمل به امریکای دادند. کشتی‌هایی هر کدام با ۱۰۰۰ تا ۴۰۰۰ پوند باروت، و یک بار جمعاً ۴۹۰۰۰ پوند باروت، راهی فیلادلفیا و

* free ships, free goods

چارلستون می شدند^۳ که نزدیک ترین بندرهای امریکا به آنها بودند. برای تفنگ‌های خالی شورشی‌ها سنت اوستاتیوس نعمتی بود.

بندر آزاد اوستاتیوس هم بازارش پول پارو می‌کرد و هم انباری برای کالاهای منتظر فروش یا حمل بود، جایی که از دستبرد دزدان دریایی در امان می‌ماندند.

میزان سود داد و ستد سازو برگ نظامی را می‌توان از قیمت باروت در آن زمان حدس زد. باروتی که بهای هر پوندش در هلند ۸/۵ سکه‌ی استیور بود، در اوستاتیوس ۴۶ استیور یعنی تقریباً پنج و نیم برابر قیمت پیدا می‌کرد؛ و امریکایی‌ها این قیمت را می‌پرداختند چون نزدیکی جزیره برای آنها هم صرفه‌ی زمانی داشت و هم مخاطرات راه دور را از میان می‌برد. تجارت با مستعمرات حجم عظیمی داشت. تنها در یک روز در مارس ۱۷۷۷ چهار کشتی که از امریکا به اوستاتیوس و از اوستاتیوس به آمستردام رفته بودند ۲۰۰ چلیک توتون، ۷۰۰-۶۰۰ بشکه برنج، و یک بار بزرگ نیل با خود برده بودند. یک مأمور گمرک بریتانیا در بوستون نوشته بود: «روزی نیست که کشتی از هند غربی، مخصوصاً سنت اوستاتیوس، نداشته باشیم. همه هم کم‌وبیش محموله‌ی باروتی دارند.»^۴

عامل دوم رشد طلایی استاتیا پرهیزش از مکتب دست‌وپاگیر مرکانتیلیسم بود که ملل دیگر بدان اعتقاد داشتند.

مرکانتیلیسم از این باور زاده شد که اقتدار ملی در گرو انباشت پول قوی برای پرداخت هزینه‌های فزاینده‌ی کشورداری در این دوران و برای حفظ نیروهای زمینی و دریایی لازم برای جنگ‌های پیوسته‌ی این روزگار است. مرکانتیلیست‌ها برای این که موازنه‌ی بازرگانی لازم برای کسب درآمد را حفظ کنند، محدودیت‌های شدیدی برای واردات کالا از خارج و مستعمرات و برای تجارت با کشورهای دیگر ایجاد می‌کردند. محدودیت‌ها در مورد مستعمرات کشور نیز اعمال می‌شد، زیرا فلسفه‌ی وجودی مستعمرات را خدمت به منافع ولی نعمت می‌دانستند و بنابراین آنها اجازه‌ی صدور تولیداتی را که می‌توانستند با تولیدات کشور مادر رقابت کنند نداشتند. به جز غنایم جنگی و متصرفات ملکی از دیرهای برچیده یا یهودی‌های مسلوب‌الاختیار یا کشتی‌هایی که گنج‌های نقره و طلا از برّ جدید به اسپانیا می‌بردند، تنها منبع درآمد خارجی را افزونی صادرات بر واردات تشکیل می‌داد. از این رو بزرگ‌ترین و فراگیرترین دغدغه‌ی قرن تجارت بود.

اما تجارت هم از آن جا که تابع جریان‌های باد و آب و عرضه و تقاضا و محصول و بازار بود، همچون جویباری مسیرش را خودش تعیین می‌کرد و کاری با عقاید مرکانتیلیست‌ها نداشت. عقاید آن‌ها سال ۱۶۵۱ در حکومت الیور کرامول به قالب قانون کشتی‌رانی بریتانیا درآمد تا حافظ منافع طبقه‌ی متوسط بالنده، شهرهای صنعتی و بندرهای تجارتی بزرگ باشد — بندرهای مشهور به

«سینک پورت»^{*} که دیرزمانی در تاریخ بریتانیا اثرگذار بودند. این قانون به ویژه با هدف حفظ تجارت بریتانیا از گزند خطرناک‌ترین رقیبش، هلند، دیواری از تعرفه‌های گمرکی برافراشت و حمل کالا به بندرهای انگلیسی را فقط با کشتی‌های انگلیسی مجاز شناخت. نتیجه‌ی طبیعی آن شروع جنگ دریایی با هلند و خشم شدید مقامات گمرکی امریکا بود که نفت در آتش انقلاب ریخت و جنگ امریکا را به دنبال آورد. برای انگلیسی‌ها هزینه‌ی جنگ با هلند و سرکوب شورش در امریکا بیش‌تر از سودی بود که انتظار داشتند قانون تجارت نصیبشان کند. از این رو ناچار به افزایش مالیات‌ها شدند و نارضایتی داخلی را در پی آورد. و این البته تنها مشکل بریتانیا در زمان جنگ نبود.

غریزه‌ی تجاری هلندی‌ها زود آن‌ها را به این نتیجه رساند که سود بیش‌تر در تجارت آزاد است و باید موانع را برداشت. آیا اتفاقی در محدوده‌ی کوچک سنت اوستاتیوس افتاد که نیاز بیش‌تری به درهای باز و مقررات کم‌تر به وجود آورد؟ علت هرچه بود، در ۱۷۵۶ استاتیا بندر آزاد اعلام شد و عوارض گمرکی را برداشت تا توان رقابتش را با سنت توماس، تنها رقیب تجاریش در کارائیب، بالا ببرد. آن‌گاه بخت به او روی آور شد. از آن‌جا که جزایر همسایه به علت جنگ ولی نعمتان اروپایی خود نمی‌توانستند با یکدیگر داد و ستد کنند، اجناس خود را برای خرید و فروش به سنت اوستاتیوس می‌آوردند و برای خریداری خوراک خود نیز به استاتیا وابسته بودند، زیرا در هند غربی که بازار شکر و برده بود هیچ‌کس خودش غذای خودش را تولید نمی‌کرد. ۲۵ ساله‌ی بعد دوران طلایی اوستاتیوس بود. جمعیت جزیره که پیش از جنگ امریکا دو سه هزار نفری بیش‌تر نبود، به سبب رشد انفجاری تجارت و خدمات انبارداری، در ۱۷۸۰ به ۸۰۰۰ نفر رسید. در ساحل «پایین شهر» خانه‌ها تنگ هم ردیف شدند و سپس ردیفی از انبارهای سنگی هم به موازاتشان سبز شد. جای سوزن‌انداختن نماند. تاجران ماجراجو از همه‌جا به سنت اوستاتیوس هجوم آوردند تا اجناسشان را که در جزایر خودشان دائم در معرض خطر بودند آن‌جا انبار کنند. دزدان دریایی در جست‌وجوی غنیمت جنگی و زمین رایگان به جزایر حمله می‌کردند. انبارهای «پایین شهر» استاتیا انباشته از کالاهای منتظر حمل شد. بازرگانانی که قصد استفاده از انبارهای جزیره را داشتند احتیاط می‌کردند و به تابعیت هلند درمی‌آمدند. هنگامی که انگلیسی‌ها ساحل امریکا را بستند و فرانسه هم وارد جنگ شد، بندرهای امریکایی و فرانسوی امکان داشت مورد حمله قرار بگیرند و بنابراین استفاده از انبارهای سنت اوستاتیوس بیش از پیش رایج شد.

محله‌ی «پایین شهر» اوستاتیوس به «خلیج اعدام» منتهی می‌شد که ساحل شیب‌دارش مکان

* Cinque Ports؛ پنج بندر — گرچه بعدها بیش‌تر شدند — در ساحل جنوب شرقی انگلستان که در ازای امتیازاتی، عمده‌ی نیروی دریایی بریتانیا را تأمین می‌کردند. نامش خوانش انگلیسی عبارت‌ی فرانسوی است. م.

مناسبی برای کار چندش‌آور نظافت ته کشتی‌ها بود. هر چند ماه یک بار باید ته کشتی‌ها را از وجود انگل‌های دریایی پاک می‌کردند و برای این کار، که فوق‌العاده عذاب‌آور بود، باید کشتی را به پهلو می‌خوابانند. کشتی را به خشکی می‌کشیدند، دکل‌ها و وزنه‌ها و توپ‌ها و دیگر تجهیزاتش را برمی‌داشتند یا می‌بستند، و کشتی را یک‌بر می‌کردند. ماشین جنگی مدتی از کار می‌افتاد و تحقیر می‌شد. اگر در مدت و اماندگی‌اش در گل فرو نمی‌رفت یا از توفانی خسارت نمی‌دید، دوباره به دریا بازمی‌گشت. خلاقیت انسان هیچ‌کجا مثل چاره‌اندیشی برای اجرای این نمایش مضحک کم‌نیاورده بود. راه دیگر، که فقط نیروی دریایی کشورها از پس هزینه‌اش برمی‌آمد، پوشاندن ته کشتی در روکشی از مس بود.

در سراسر دهه‌های ۱۷۷۰ و ۱۷۸۰ تجار هلندی به سرپیچی از تحریم تجارت قاچاق ادامه دادند و امریکا قانون کشتی‌رانی بریتانیا را، که چون مستعمره‌ی بریتانیا بود باید اجرا می‌کرد، زیر پا گذاشت. فرصت یک‌شبه پولدار شدن، به نوشته‌ی سر جوزف یورک، چنان وسوسه‌انگیز بود که مهمات را روز روشن در هلند بار می‌زدند، انگار نه انگار که تحریمی اعلام شده است. او سعی کرد به پارلمان هلند بقبولاند که بر اجرای مصوباتشان پافشاری کنند، ولی کاری از پیش نبرد. در نامه‌ای به یک همکارش انگشت بر روی زخمی گذاشت که دل انگلیسی‌ها را بیش‌تر می‌سوزاند: «اگر هلندی‌ها این قدر حریص نبودند، امریکایی‌ها باید قید انقلابشان را می‌زدند.»^۵ تجار انگلیسی را حریص نمی‌دید که به دشمنشان تجهیزات می‌فروختند، چون حرص هم، مثل صفات بهتر، بستگی دارد به این‌که قاضی چه کسی باشد.

ص ۳۰ سفید



گدایان دریا – رشد هلندی‌ها

زمانی که گراف جواب سلام کشتی امریکایی را داد، هموطنان او بیش و کم در هر زمینه‌ای به اوج پویندگی و بیش‌ترین دستاوردها رسیده بودند. در مهندسی آب، سرزمین خود را قابل سکونت کرده بودند؛ در طولانی‌ترین طغیان برای کسب استقلال سیاسی در برابر بزرگ‌ترین امپراتوری زمانه به پیروزی رسیده بودند؛ در بازرگانی و پیشه‌وری، در بانک‌داری، در اقیانوس‌نوردی، در هنر متعالی عصر طلایی رامبراند؛ در هر چیز مگر حکمرانی، که قناعت کرده بودند به نظام عاجزی که حتی جماعت غارنشینی در اقیانوس آرام نیز آن را تحمل نمی‌کرد. با همه‌ی این اوصاف، مثبت یا منفی، هلندی‌ها جالب‌ترین مردمان اروپا بودند، هر چند کم‌تر کسی در آن زمان چنین اعتقادی داشت. یک استثنا جان آدامز، نخستین فرستاده‌ی امریکا به هلند، بود که در ۱۷۸۰ به همسرش نوشت: «کشوری که در آن هستم از عجیب‌ترین عجایب دنیاست... سه چهار هفته‌ای می‌شود که این جا هستم و... از هلند خوشم آمده. کشوری منحصر به فرد است و به هیچ مملکت دیگری شبیه نیست. تمامش تأثیر صنعت است و کار هنر... این ملت را هیچ کجا نمی‌شناسند، حتی همسایگانش. زبان هلندی را فقط خود هلندی‌ها می‌دانند. برای همین نه آن‌ها با کسی حرف می‌زنند و نه کسی با آن‌ها حرف می‌زند. انگلیسی‌ها ملتی بزرگند و هلندی‌ها را چون کوچکند تحقیر می‌کنند. فرانسوی‌ها هم ملتی بزرگند و نتیجتاً آن‌ها هم هلندی‌ها را چون از آن‌ها کوچک‌ترند تحقیر می‌کنند. ولی من شک دارم ملتی در اروپا قابل احترام‌تر از هلندی‌ها باشد.»^۱ حسادت به رشد هلندی‌ها در تجارت نمی‌گذاشت که اروپایی‌ها نیز همین ارزیابی را از آن‌ها داشته باشند.

هلندی‌ها، که نخستین کشتی‌سازان اروپا بودند، در کارزار همیشگی خود با آب به یک رتبه‌ی استادی دیگر نیز رسیدند. در اعصار پیش از تاریخ که اقوام ژرمن از شرق وارد اروپا شدند، قوم باتاوی، که بعدها هلندی‌ها آن‌ها را نیاکان خود شمردند، در جست‌وجوی نقطه‌ی امنی برای

سکونت آن قدر پیش رفتند تا به دریا رسیدند. در این کرانه‌ی موج خیز و آب‌گرفته‌ی اروپا چاره‌ای جز توقف ندیدند. این جا زمین به قدری مرطوب و زندگی به اندازه‌ای دشوار بود که هیچ قوم دیگری هوس غصب آن جا به سرش نمی‌زد. باتاوی‌ها برای پی‌سازی خانه‌های خود خاکریزهایی بالاتر از سطح آب بنا کردند و شیب‌هایی برای رفت و آمد دام‌ها و آب‌بندهایی برای دفع هجوم دریا ساختند. کم‌کم آموختند که از آسیای بادی مثل تلمبه برای زه‌کشی زمین‌ها و خشکاندن آبی که شبانه‌روز از جوی‌ها و چشمه‌ها و مانداب‌ها نشت می‌کرد استفاده کنند. طولی نکشید که توانستند کف مرداب‌ها و دریاچه‌ها را بالا بیاورند و زمین‌هایی برای زراعت و سکونت آماده کنند (این زمین‌ها را پُلدر می‌گفتند). با هدایت آب‌های به‌دست آمده از زه‌کشی به داخل شیارها، آبراه‌هایی برای حمل و نقل ساختند. شبکه‌ی زه‌کشی به نگهداری و بازسازی مستمر نیاز داشت. کار پایان‌ناپذیر بود و تمامی نداشت. با کار مهندسی محیرالعقولی برای تولید اراضی قابل سکونت، یک ملت توانست کاری را انجام بدهد که تا آن زمان فقط خدا کرده بود. اگر آن‌ها توانسته بودند در کتاب آفرینش دست ببرند، پس دیگر نه ترسی از هیچ آدمیزادی داشتند و نه از هیچ نیرویی در طبیعت. این احساس غرور موجب شد جامعه‌ای که نه جمعیت زیادی داشت و نه جای پای محکمی، سر به شورش بر حاکمان اسپانیایی خود بردارد که صاحب بزرگ‌ترین امپراتوری دوران بودند. جنگ مقاومت را هشتاد سال، از ۱۵۶۸ تا ۱۶۴۸، پیروزمندانه ادامه داد، علیه دشمنی که فاصله‌اش بسیار کم‌تر از فاصله‌ی بریتانیا با مستعمرات امریکایی‌اش — اقیانوسی به پهنای ۳۰۰۰ مایل [= ۴۸۰۰ کیلومتر] — بود. هلند و اسپانیا هر دو در یک قاره بودند و فاصله‌ی زمینی بارسلونا تا آنتورپ از ۹۰۰ مایل [= ۱۴۵۰ کیلومتر] بیش‌تر نمی‌شد. بعد از استقلال، هلندی‌ها، فقط ظرف یک نسل، توانسته بودند بزرگ‌ترین قدرت تجاری جهان را پدید آورند و نبض مالی و تجاری اروپا را به دست گیرند و امپراتوری دریایی خود را از اقیانوس هند تا رود هادسن گسترش دهند.^۲

پیشرفت و گسترش هلند پدیده‌ای بود که مورخان را به لکننت زبان انداخت و حتی خود محققان هلندی را انگشت‌به‌دهان کرد. همچون زه‌کشی خاک کشور و براندازی غول اسپانیایی، این حقیقت نیز شاید رازی سر به مهر بماند، از این جهت که عرق‌ریزان روح انسان را هرگز نمی‌توان به خوبی توضیح داد. با این حال در پدیده‌ی هلندی، بعضی علل قابل تشخیص است. یکی از عوامل رشد هلندی‌ها احتیاج بود، احتیاج مردمی در انتهای زمین به چاره‌جویی برای بقا و گذران زندگی. عامل دیگر برمی‌گشت به اراده و سعی یک ناپولئون کوچک که می‌خواست از برادران بزرگش عقب نماند. و یک عامل دیگر انگیزه‌ای بود برخاسته از دستاوردهای پیشین آن‌ها.

رشد ادامه داشت و هلندی‌ها خود از آن آگاه بودند و به همین سبب در ۱۵۴۸ پارلمان هلند عرض حالی به ولی‌نعمتشان، کارل پنجم، امپراتور روم مقدس و پادشاه اسپانیا، نوشت و درباره‌ی

کار بی پایان بازستانی زمین‌ها از دریا با احداث آب‌بند و جوی و ناودان و آسیا، و هزینه‌ی سنگین آن، توضیح داد. نوشت: «مضافاً این‌که ایالت هلند پوشیده از تل‌ماسه‌ها و لجنزارها و دریاچه‌ها و همین‌طور نواحی لم‌یزرع غیر قابل استفاده برای زراعت یا چرای احشام است. لذا اهالی مملکت مزبور ناچار به تأمین معاش عائله و خانوار خود با صنعت و تجارتند. بدین جهت از ممالک خارج مواد خام وارد می‌کنند و مصنوعاتی از قبیل انواع پارچه و پرده تولید می‌کنند و مجدد به ممالکی مثل اسپانیا و پرتغال و آلمان و اسکاتلند و علی‌الخصوص دانمارک و مناطق بالتیک و نروژ و غیره صادر می‌کنند و باز از این نقاط اجناس و محصولات می‌گندم و غلات می‌آورند. بنابراین عمده‌ی اشتغال مملکت به واسطه‌ی کشتی‌رانی و حرف حول آن است و قاطبه‌ی اهالی از جمله بازرگان و کشتی‌بان و ناخدا و سکان‌دار و ملاح و کشتی‌ساز و دیگر اشخاص مرتبط از طریق آن امرار معاش می‌کنند. این جماعت از دریا همه‌جور اجناسی را صادر و وارد می‌کنند و واردات را به ایالات ندرلاند از قبیل برابان و فلاندر و نقاط مجاور می‌برند و می‌فروشند.»

یک عامل محسوس توسعه در ماورای بحار خودکشتی‌ها بودند. هلندی‌ها از رهگذر داد و ستد غله با کشورهای بالتیک بیش‌تر از رقیبانشان به‌چوب بالتیک دسترسی داشتند و الوار برای ساخت کشتی کم‌نمی‌آوردند. طرح کشتی‌های آن‌ها کارآمدتر بود و کاملاً با شکل و شمایل کشتی‌های جنگی فرق می‌کرد. کشتی‌های باری را با خدمه‌ی کم‌تری می‌گرداندند و چون توپ نداشتند می‌توانستند بار بیش‌تری ببرند. با استفاده از قطعات یکسان، ساخت آن‌ها ارزان‌تر تمام می‌شد، زودتر به پایان می‌رسید و تعداد آن‌ها بیش‌تر از کشتی‌های کشورهای دیگر می‌شد. پتر کبیر در ۱۶۹۷، که مصمم به کسب قدرت دریایی برای روسیه شد، برای فراگیری کشتی‌سازی در هلند به حوض خشک زاندام، بین زوی‌درزه و دریای شمال، رفت. در زاندام یک کشتی باری کم‌آبخور ۲۵۰ تنی به اسم فلوت را به نصف قیمت مشابه انگلیسی‌اش می‌ساختند. یک کشتی ۲۰۰ تنی ساده‌ی هلندی را می‌شد با ده نفر خدمه اداره کرد، حال آن‌که یک کشتی انگلیسی به همان ابعاد نیاز به بیست تاسی نفر خدمه داشت.

در قرن هفدهم، با تکاپوی ملت‌ها، دوران تازه‌ای از تنوع و توسعه‌ی تجاری آغاز شد که در آن هلندی‌ها با استعدادها و روش‌های خود بر دیگران پیشی گرفتند و تبدیل به قدرتی بزرگ شدند. سودی که از خرید و فروش محصولات جدید — ادویه‌ی هند شرقی، پنبه‌ی هندوستان، چای چین، شکر هند غربی — به جیب آن‌ها سرازیر می‌شد، این امکان را برای آن‌ها فراهم آورد که به همسایگان‌شان پول قرض بدهند. کشتی‌رانی و منابع مالی هلندی‌ها هم‌پیمانی با آن‌ها را ارزشمند ساخت.

پدیده‌ی رشد آن‌ها، سوای عناصر ویژه‌ی هلندی‌اش، نیروی خود را از روح عصری می‌گرفت که از دهه‌های پایانی قرن شانزدهم آغاز شد. درهای قرون وسطا در حال گشایش به‌سمت

ساحت‌های تازه‌ای از هر نوع - آزادی اندیشه، نشر اطلاعات از طریق چاپ - و به دنیایی وسیع‌تر بود. ساخت کشتی‌های بزرگ‌تر به تاجران کشتی‌ران اجازه می‌داد که از دریای مدیترانه و تجارت در سواحل مأنوس آن فراتر بروند و با مواد و محصولات و مردمان ناآشنای سرزمین‌های دور آشنا شوند. پنبه، شکر، فلفل و ادویه، چای و قهوه، ابریشم و چینی همه به اروپا راه یافتند، زندگی را سرشارتر و تجارت را گسترده‌تر کردند و صنایع نو پدید آوردند. اروپاییان از قاره‌ی خود بیرون زدند و از اقیانوس اطلس گذشتند و پا به اقیانوس آرام نهادند و افریقا را دور زدند و هند شرقی [= شرق هند و آسیای جنوب شرقی] را یافتند. طولی نکشید که هلندی‌ها طایله‌دار شدند. با مهارت‌های مهندسی در کشتی‌سازی و با کمبود اراضی قابل استفاده در کشور که اجازه نمی‌داد پولی صرف خرید و فروش زمین شود، آن‌ها در دریا سرمایه‌گذاری کردند و شریکانی هم برای خود یافتند تا هم مخاطرات تقسیم شوند و هم سرمایه‌ی بیش‌تری برای تجهیز ابزاری و انسانی کشتی‌ها و تأمین سفرهای دور و دراز فراهم گردد.

پس از نخستین سفر در ۱۵۹۵ که جنبه‌ی اکتشافی داشت، دومین سفر در ۱۵۹۸ تجارتمندی بود. در این سفر طولانی پرخطر به هند شرقی ناوگانی با ۲۲ کشتی شرکت داشت که توفان و بیماری و خیانت و دیگر خطرهای دریا فقط به ۱۴ فروند از آن‌ها اجازه‌ی بازگشت داد. ولی محموله‌های فلفل و ادویه و اشیای هندی که با خود آوردند از جبران زیان‌ها نیز بیش‌تر آمد و سرمایه‌گذاران دیگر را هم تشویق به ورود در مسابقه کرد. در ۱۶۰۱، ۶۵ کشتی - یعنی تقریباً سه برابر تعداد کشتی‌های سفر دوم - راهی همان مقصد شدند. عده‌ی رقبای قدری زیاد بود که پارلمان توصیه کرد در هم ادغام شوند و بدین سان در ۱۶۰۲ کمپانی هند شرقی هلند تأسیس شد. این شرکت نخستین نهاد تجارتمندی بزرگی بود که عامل رشد هلند شد. بیست سال بعد با سرمایه‌ی هنگفتی برای حمایت از ناوگان‌های عظیم و با کسب امتیازهای انحصاری از دولت، کمپانی هند غربی هلند تأسیس شد. این شرکت بیش‌تر چشم به شکر برزیل، نقره‌ی پرو، و تجارت پوست با امریکا داشت. پس از آن‌که هنری هادسن، مکتشفی که کمپانی هند شرقی استخدامش کرده بود تا «گذرگاه شمال شرقی»^{*} را برایش پیدا کند، به جای آن در نیمکره‌ی غربی به رودخانه‌ی پهناوری به بزرگی راین رسید و سواحل امریکا را از کیپ کاد تا ویرجینیا درنوردید، کمپانی در ۱۶۲۱ انحصار تجارت با امریکا را به دست آورد. همان دهه مستعمره‌ی نیوآمستردام در تلافیگاه رودخانه با دریا تأسیس شد. با درآمدهایی که دو شرکت برای کشور تولید می‌کردند پایه‌ی مالیاتی وسیع‌تر شد. در نتیجه پول بیش‌تری در اختیار دولت قرار گرفت و با آن به ساخت و تجهیز ناوگان‌های بازرگانی بیش‌تری

* راه آبی دو اقیانوس اطلس و آرام از شمال اروپا و آسیا که سرانجام در اواخر قرن نوزدهم پیدا شد. م.

پرداخت. کشورهای دیگر با حسادت ناظر این روند بودند و تنها کاری که برای تسکین خود از دستشان برمی‌آمد این بود که هلندی‌ها را پول پرست بنامند. البته پولسازی یک اولویت ملی در هلند بود و در کنار شوق آزادی و استقلالی که ریشه در گردنکشی دیرینه‌ی ملت داشت کلید همت خارق‌العاده‌ی هلندی‌ها بود.

هلندی‌ها با کشتی‌رانی و کشتی‌های برتر خود در تجارت جهانی به اوج رسیدند و گوی سبقت از اسپانیا، که بزرگ‌ترین قدرت دریایی روزگار به شمار می‌رفت، و از انگلستان، که رقیب خودخوانده‌ی هلندی‌ها بود، ربودند. ناخدای انگلیسی اسیر ذهنیات جامعه‌ی انگلیسی بود که زمین‌داری آقامنشانه‌ی نیالوده به کار بدنی یا تجاری را والاترین و ناب‌ترین شکل زندگی اجتماعی می‌دید. ناخدای انگلیسی احتمالاً داوطلبی اشراف‌زاده با اندکی تجربه‌ی عملی بود — که شاید همان اندک تجربه را هم نداشت — حال آن‌که ناخدا یا در یاسالار هلندی معمولاً ملاح‌زاده‌ای با دست‌های پینه‌بسته بود. یک افسر فرانسوی حیرت‌کرد و وقتی که دید آدمیرال رویتز، در یاسالار هلندی، قهرمان دریانوردی قرن هفدهم، جارو برداشت و کابین خودش را جارو کرد و بعد رفت که دان ماکیانش را بدهد.^۳

سوداگران آن زمان، که کارشان را از تجارت آغاز می‌کردند، تأمین‌کننده‌ی سرمایه و سازمانده‌ی برای تجارت در دوردست‌ها و برای صنایع تولیدکننده‌ی محصولات جدید بودند — کاغذ چاپ، کارخانه‌های ساخت کشتی‌های بزرگ اقیانوس‌پیما برای ناوگان‌های بازرگانی، تولید اسلحه، اونیفورم، ساخت سربازخانه، تجهیزات جنگی. صنایع ضمن این‌که افرادی را ثروتمند می‌کردند توجه اقتصادی هم داشتند، زیرا برای تهیدستان شغل ایجاد می‌کردند و آن‌ها کالاهایی می‌ساختند که صادر می‌شدند و موازنه‌ی تجاری مطلوبی برقرار می‌کردند و پول قوی برای ساخت کشتی‌ها و ارتش‌های بیش‌تر فراهم می‌آمد. سوداگران به تدریج پی بردند که ساده‌ترین مصرف‌سودها، چنان‌که هلندی‌ها زود دریافتند، وام‌دادن به دیگر سوداگران و گرفتن بهره‌ی پول است.

در سال از یادنرفتنی ۱۶۰۹، رود هادسن کشف شد و بانک آمستردام، قلبی که حکم تلمبه‌ی خون تجارت هلند را پیدا کرد، تأسیس شد. این بانک با معرفی روش‌های تازه‌ی تنظیم مبادلات ارزی، ضرب سکه‌هایی به وزن و ارزش ثابت، دادن مجوز صدور چک‌های بانکی برای تأمین اعتبار و اعطای وام، و تضمین سپرده‌های بانکی توانست به سرعت از همه‌ی کشورها پول جذب کند و پول فلورین آن مقبول‌ترین ارز جهان شد. چاپ و توزیع مرتب سیاهه‌ی مظنه‌ها در بازار سهام از ابتکارهایی بود که جهان باید از بابت آن سپاسگزار آمستردام باشد — اگر نخواهد سرزنش کند.

در ۱۶۴۸ که هلندی‌ها استقلالشان را از اسپانیا به دست آوردند، با این‌که نیروی فراوانی را صرف مبارزه‌ی طولانی خود کرده بودند، شهرها و روستاهای آن‌ها خسارت‌های زیادی از جنگ

دیده بود، پول‌های کلانی برای تهیه‌ی سلاح و سپاه پرداخته بودند و بسیاری از توانگرانشان از کشور رفته بودند، باز نسبت به گذشته ثروت و قدرت بیش‌تری داشتند. آن‌ها به یاری تهور فوق‌العاده، نیروی اضطرار، و اعتماد به نفسی که در بوته‌ی آزمایش به دست آوردند، بازرگانی و کشتی‌رانی خود را چنان توسعه داده بودند که اکنون بیش از نیمی از تجارت اروپا را در دست داشتند و بندرگاه‌هایی در هر ساحل خارجی، از هند شرقی تا آفریقا، از برزیل تا کارائیب، و تانیوآمستردام در امریکای شمالی، در اختیارشان بود. در امپراتوری عثمانی، ترک‌ها که به علت شکستشان در نبرد لپانتو دل‌پری از اسپانیایی‌ها داشتند امتیاز تجارت در سرتاسر قلمرو خود را به هلندی‌ها داده بودند. بیش از سه‌چهارم صادرات چوب و غله‌ی بالتیک، نمک فرانسه، منسوجات هلند، ادویه‌ی هند شرقی و شکر هند غربی با کشتی‌های هلندی حمل می‌شد. در ۱۶۴۸ که هلندی‌ها به استقلال رسیدند، به تخمین مورخان، بزرگ‌ترین ملت تجار تی جهان بودند. گفته می‌شد که ۱۰,۰۰۰ کشتی در دریا داشتند و سالانه هزار میلیون فرانک تجارت دنیا با آن‌ها صورت می‌گرفت، رقمی که البته در یانوردان کشورهای دیگر با اغراق بیان می‌کردند تا دولت‌های خود را خجالت بدهند و به رقابت بیش‌تر تشویقشان کنند.^۴

حدود سال ۱۶۳۴، هشت سال بعد از این‌که هلندی‌ها جزیره‌ی منهن را از سرخ‌پوستان خریدند، با تصرف سنت اوستاتیوس و سنت مارتین به کارائیب وارد شدند و با تسخیر کوراسائو و سورینام به «اسپانیس مین» قدم گذاشتند. شکر گنجی قیمتی‌تر از ادویه بود و هر غارتگری را به هوس می‌انداخت. مزه‌ی لذت‌بخش شکر به عنوان پای ثابت خوردنی‌های روزانه و شیرین‌کننده‌ی خوراکی‌های دیگر ارزش املاک هند غربی را بالا برد. کشورها برای بلعیدن هر جزیره‌ای که در آن نیشکر می‌روید سر و دست می‌شکستند. نیشکرکاران ثروتمند شدند. سال‌ها بعد، ویلیام پیت، نخست‌وزیر بریتانیا، در جاده‌ی ویموث کالسکه‌ای دید که از کالسکه‌ی خودش اسب‌های بهتر و تزئینات بیش‌تری داشت. وقتی از صاحبش جو یا شد گفتند مزرعه‌ی نیشکری در هند غربی دارد. پیت حیرت‌زده گفت: «ها، شکر! امان از این شکر!»^۵

نیشکر سنگین را باید درو می‌کردند، به کارخانه می‌بردند و از لای دو سه غلتک عبور می‌دادند — که البته با دست چرخانده می‌شدند — تا شیرهایش کشیده شود. شیرها را در دیگ‌های بزرگ می‌جوشاندند تا متبلور شود. شکری که تا این‌جا به دست می‌آمد هنوز تصفیه نشده و تیره‌رنگ بود. اگر شکر تصفیه شده می‌خواستند باز چند بار دیگر آن را می‌جوشاندند تا سفید شود. سپس آن را در قالب‌های ریز می‌ریختند و قند حبه از آن می‌ساختند. و سرانجام با کشتی به بازارهای گرسنه حمل می‌شد. چون بومیان کارائیب از کار سخت مزارع نیشکر زود از پای درمی‌آمدند و می‌مردند، کارگر تنومند سپاه‌پوست از آفریقا می‌بردند، که خود زمین‌های پیدایش تجارت پر سود برده شد.

هلندی‌ها در میانه‌ی تجارت دریایی عظیمشان درگیر مبارزه با سلطه‌ی اسپانیا هم بودند و شاید تصور شود که باید یکی، توسعه‌ی اقتصادی یا تکاپوی انقلابی، موجب تضعیف دیگری می‌شد. اما چنین نبود و هر دو را پایه‌پای هم پیش می‌بردند.

شورش هلندی‌ها نه به سبب عرق ملی بود، چون هلندی‌ها این عرق را نداشتند، و نه از روی یک اعتقاد سیاسی بود. هر چند که در آغاز به قالب کشمکش عمومی پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها در قرن شانزدهم به علت گسستن کلیسای اصلاح طلب از کلیسای رم درآمد، انگیزه‌ی اصلی هلندی‌ها بیزاری از حاکمیت اسپانیا بود. کارزار هشتادساله در واقع نتیجه‌ی اختلافات داخلی حزب‌ها و فرقه‌ها، زد و بندها و اغواگری‌های دولت‌های بیگانه و افزایش اقدامات سرکوبگرانه‌ی حاکمان اسپانیایی بود که نفرت عمومی را به سرحد جنون رساند و، در کشوری پاره‌پاره، خواسته‌ی همگانی استقلال به پیوند پاره‌ها با یکدیگر انجامید.

در ایالت‌های شمالی هلند که اصلاح طلبی — خاصه نوع کالونی‌اش که متعصب‌ترین فرقه‌ی آن بود — خریدار بیش‌تری داشت، مردم رفته‌رفته چنان ایمانی به نهضت پروتستان پیدا کردند که دست‌کمی از سخت‌گیری اسکاتلندی‌های پیرو جان ناکس نداشت. جنوبی‌ها، در همسایگی فرانسه و امپراتوری روم مقدس هابسبورگ، کاتولیک باقی ماندند و شکاف‌ها در کشور عمیق‌تر شد. همان قدر که هلندی‌های پروتستان در خودداری از بازگشت به آیین کاتولیک مصرّ بودند، ولی نعمت آن‌ها، فیلیپ دوم، پادشاه اسپانیا، اصرار بر بازگرداندن آن‌ها به آغوش کلیسای کاتولیک داشت.

هنگامی که مارگارت پارمایی، ناخواهری فیلیپ و نایب‌السلطنه و نایب‌الولایه‌ی هلند، طی فرمانی اجرای آیین‌های پروتستان‌ها در کلیساها و سخنرانی واعظان خود خوانده‌ی پروتستان‌ها را قدغن کرد، صدای اعتراض مردم بلند شد و فعالانه دست به مقاومت زدند. نوشتن عرض حالی به شاه، برای لغو فرمان، فیلیپ را بیش از پیش مصمم ساخت که ریشه‌ی بدعت را بسوزاند و ستون خیمه‌ی سلطنت مطلقه را با اقتدار بیش‌تری برافرازد. اما برای این‌که اقتدار عمل کند از یک طرف تحمیل لازم است و از طرف دیگر تسلیم. رعایای هلندی فیلیپ زیر بار دومی نمی‌رفتند. در ۱۵۶۶ بعد از این‌که عرض حال آن‌ها بی‌جواب ماند، حرمت‌شکنانه به غارت کلیساها پرداختند و شمایل‌ها و یادگارهای متبرک را که نمادهای شرک می‌دانستند خرد کردند. به رهبری جمعیتی از پروتستان‌های سرسخت به نام «جامعه‌ی نجبا» که از همه‌ی ایالت‌ها عضو داشت اما اعضا، با وجود همبستگی در میان خود، همچنان به عقاید مختلف و قشرهای کارگری متفاوت پایبند بودند، نهضت در شهرها و توده‌های کارگر حرکتی پدید آورد که تبدیل به قیامی ملی شد. روزی که ۴۰۰ نفر از نجبا تا مقابل کاخ نایب‌السلطنه در بروکسل راه‌پیمایی کردند و خواستار توقف کار محاکم تفتیش

عقاید مخالفان شدند، کنت بارلمون بالحنی تحقیرآمیز آن‌ها را «مشتی گدا»^۶ خواند و آن‌ها بلافاصله این عنوان را لقبی غرورآفرین برای خود شناختند. در ضیافت جامعه‌ی نجبالباس‌های خاکستری پوشیدند و فنجان‌های چوبی گدایان را به گردن آویختند و از آن پس این نام مظهر مبارزه‌ی آن‌ها برای آزادی از یوغ اسپانیا شد. دریانوردها خود را «گدایان دریا» می‌نامیدند تا با یادآوری این نکته به اسپانیایی‌ها و انگلیسی‌ها که هلندی‌ها هرچه باشند گدا نیستند دماغ آن‌ها را بسوزانند.

ولی برای انقلاب به بیش از این‌ها نیاز بود. در ۱۵۶۸ لویی ناسائو لشکرکشی نسنجیده‌ی شتاب‌زده‌ای علیه حکومت شهر شمالی گرونینگن انجام داد که منجر به ورود بازیگر دوران‌سازی به صحنه شد: برادرش، ویلم ناسائو، امیر اورانژ، که با نام «ویلیام خاموش» به قهرمانان تاریخ پیوست. اورانژ امارت کوچکی در جنوب فرانسه بود که کنت‌های ناسائو بر آن ادعای مالکیت داشتند. ویلم مقام استات هولدر و فرمانده کل قوای هلند و زلند و اوترخت را از امپراتور فقید دریافت کرده بود. هنگامی که شورش لویی شکست خورد و سپس خود او هم کشته شد، جنبش انقلابی را ویلم به ارث برد. او پیکار با استبداد را از شور و اراده آکند تا هلند، هشتاد سال بعد از این‌که لویی ناسائو حرکت انقلابی را آغاز کرده بود، به استقلال رسید. اما پیش از آن، بیدادگری اسپانیا و شورشگری هلند هر دو بالا گرفت.

سال‌های اول، واکنش فیلیپ، پادشاه اسپانیا، در برابر طغیان‌ها گسیل [آلوارز] دوک سنگدل آلوا/آلبا با ۱۰,۰۰۰ سرباز بود برای این‌که شورشیان را مرعوب و مطیع کند. روش آلوا کشتار در شهرها و پیگرد پروتستان‌ها به جرم بدعت بود و تشکیل دادگاه ویژه‌ای که به «شورای خون» مشهور شد^۷ و جمعاً ۱۲,۰۰۰ محاکمه برگزار کرد و ۹,۰۰۰ نفر را محکوم و بیش از ۱,۰۰۰ نفر را اعدام یا تبعید کرد. نجیب‌زادگانی را که رهبران قیام بودند گردن زدند: ۱۸ نفر را یک‌روزه در میدان‌گاه بازار بروکسل. املاک را مصادره کردند، عده‌ی زیادی از کشورگریختند و وحشت از دادگاه تفتیش عقاید، که در کنار دادگاه‌های عرفی در هلند دایر شد، بر کشور سایه افکند. آلوا مالیات یک‌دهمی بر فروش هر کالا و مالیات یک‌صدمی بر هر درآمدی بست که تک‌تک مردم را از عارف و عامی به صف عصیانگران راند. این مالیات منفور که «پنی دهم» نام گرفت بیش از هر ظلم دیگری به شورش دامن زد.

فرمانروا، فیلیپ دوم، آن «رجل نفرت‌انگیز»^۸ — عنوانی که ماتلی، نویسنده‌ی موثق‌ترین تاریخ آن انقلاب، با همه‌ی نقوای پروتستانی و سواس و بکتوریایی‌اش نمی‌تواند از اطلاق آن به وی خودداری کند — خود به قدری کوتاه‌بین و خشک‌اندیش بود که نمی‌فهمید دردسری که دارد برای خود می‌تراشد یک طغیان است. او فقط می‌دانست که از جانب خدا مأمور شده است کیش پروتستان

را ریشه کن کند و بنابراین هر ملاحظه‌ای را که مانعی بر سر راه این رسالت می‌دید رد می‌کرد. در ۱۵۷۲ دسته‌ی یغماگری از «گدایان دریا» بندرگاه برج و بارو دار ین بریل، در دهانه‌ی رود ماس، را که بر کشتی‌رانی در رودخانه اشراف داشت گرفتند و بارقه‌ی پیروزی قیام در اولین قدم یک لحظه دل هلندی‌ها را روشن کرد.

چریک‌های کالونی تندرو، که باقی‌مانده از پیگرد پروتستان‌ها بودند و گروه‌های دریانورد بی‌پروا و درنده‌خوی «گدایان دریا» را تشکیل می‌دادند، در دریا موی دماغ اسپانیایی‌ها بودند و اعمال آن‌ها از یک سو قیام را تقویت می‌کرد و از سوی دیگر به اختلافات داخلی منطقه‌ها و جناح‌ها دامن می‌زد.

جدایی خواهی دیرینه و حسادت‌های متقابل شهرها و ایالت‌های فربومان* به طوری که هر یک می‌تسید همسایه‌اش امتیاز و نفوذ بیش‌تری پیدا کند، چنانچه کارزار آن‌ها رهبر توانمندی مانند ویلم امیر اورانژ نداشت امکان هر وحدت و مقاومتی را برای همیشه از بین می‌برد. او با سماجت در آنچه مبارزهای مذبح‌خانه به نظر می‌رسید، با تزلزل ناپذیری به‌رغم هر بداقبالی و نامرادی، با چیرگی بر کشمکش بی‌وقه‌ی ایالت‌ها، با حفظ هدف واحد و وحدت، با سازماندهی هوشمندانه‌ی هم‌زمان و بالاتر از همه با جذب‌به‌ی شخصی خود، گرچه گاهی تغییر موضع می‌داد و در حرکاتش همیشه صراحت نداشت، رفته‌رفته مرکز و مظهر انقلاب شد. اگر انقلاب شعاری انتخاب می‌کرد، شعارش این گفته‌ی او می‌شد که «برای پایداری، نیازی به امیدواری نیست»^۹ [به عبارت دیگر، ولو کم‌ترین امیدی به پیروزی نداشتی، دست از مقاومت بردار].

سال ۱۵۷۴ مقاومت قهرمانانه‌ی مردم لیدن در برابر اسپانیایی‌ها، که شهر را محاصره کرده بودند، هر شهر و شهروندی را حول پرچم انقلاب گرد آورد. لیدن، که در احاطه‌ی چند دریاچه است و آبراه‌ها و شاخابه‌هایی از راین سفلاز میان آن می‌گذرند، شهر زیبای ثروتمندی با صنایع پارچه‌بافی بود که در ناحیه‌ی حاصلخیز دلتای راین، مشهور به باغ هلند، قرار داشت.

دشمن بر آن شد که به لیدن گرسنگی بدهد. آلو رفته بود، ولی جانشینش حلقه‌ی محاصره را به قدری تنگ کرد که نه یک مرغ ولگرد و نه یک برگ کلم می‌توانست از آن عبور کند. هفت ماه آژگار مردم گرسنه‌ی شهر با برگ و ریشه‌ی پخته‌ی گیاهان و پوست خشک‌کرده‌ی ماهی و سبوس کهنه‌ی گندم سر کردند. اگر می‌خواستند به شکم ضیافتی بدهند، برای نگهبان‌ها سگ می‌کشتند و خود لاشخوری را می‌دیدند و خام‌خام به نیش می‌کشیدند. همیشه مرض هم به دنبال قحطی می‌آمد و مرض‌ها را به زخمی‌ها اضافه می‌کرد. نهایتاً اهالی یا باید نیستی را می‌پذیرفتند یا تسلیم را.

* Low Countries؛ به سرزمین‌های پست شمال غربی اروپا گفته می‌شد که کمابیش کشورهای امروزی هلند و بلژیک و لوکزامبورگ را دربر می‌گرفت. م.

تا این که به فکرشان رسید از دشمن دیرینه‌شان، آب، حربه و متحدی برای خود بسازند. ویلم پیشنهاد کرد آب بندهای ماس و آیسل و رودهای دیگر بین آن‌ها و لیدن را باز کنند و محاصره کنندگان را به آب ببندند و دریاچه‌ی کم عمقی ایجاد کنند تا با کلک و قایق‌های ته‌پهن بتوانند از روی آن به شهر آزوقه برسند.^{۱۱} چون سیلاب به محصولات کشاورزی آسیب می‌زد، باید موافقت زمین‌داران و کشاورزان را به دست می‌آوردند. پیک‌هایی روانه‌ی این مأموریت خطرناک کردند تا از میان خطوط نبرد بگذرند و رضایت آن‌ها را بگیرند و برگردند. در لیدن با این که شکم‌ها به پشت چسبیده و چشم‌ها گود افتاده بودند، هیچ‌کس نمی‌خواست که تسلیم شوند. در روتردام، پارلمان تشکیل جلسه داد و شرایط آتش‌بس اسپانیایی‌ها را رد کرد و پیشنهاد گشودن آب بندها را از ویلم پذیرفت. دستور داد که ۲۰۰ کلک و قایق ته‌پهن در روتردام و دلفت گرد آورند و اسلحه و ارزاق بار بزنند؛ و چیز دیگری که برای درمان دردها ضروری بود: دسته‌ای «کوچک اما هولناک» از گدایان دریا، شامل ۸۰۰ نفر، که زخم‌های کبود یادگار جنگ‌ها چهره‌های ترسناکی به آن‌ها بخشیده بود.

اوت ۱۵۷۴ دستور شکستن آب بندها صادر شد. کافی نبود فقط حفره‌هایی در آن‌ها ایجاد کنند. زیر آتش نه‌چندان سهمگین ساخلوهای اسپانیایی‌ها از دور و بر، باید حفره‌هایی به قطری که قایق‌ها می‌توانستند از آن‌ها عبور کنند ایجاد می‌کردند. اسلحه‌ی اسپانیایی‌ها تفنگ‌های سرپر ابتدایی قرن شانزدهم بود که بعد از هر شلیک باید دوباره از باروتی که در کیسه‌ای به گردن سربازان آویزان بود پرشان می‌کردند. گدایان دریا با درنده‌خویی معمولشان به حملات پاسخ می‌دادند و سربازان اسپانیایی را ناچار به خروج از مواضعشان می‌کردند و آن‌ها وحشت زده شاهد پیش رفتن و بالارفتن سطح آب در اطرافشان بودند. بادی که سه روز بود از شمال غربی می‌وزید عمق آب را در سمت لیدن می‌افزود و حرکت قایق‌ها را آسان‌تر می‌کرد. نیروی کمکی آهسته‌آهسته، دریاچه به دریاچه، پیش رفت و به هر آب‌بندی رسید آن را شکست، تا به پنج مایلی هدف رسید. کار هفته‌ها به درازا کشید و در این میان اهالی لیدن گرسنگی می‌کشیدند و جان می‌دادند. ناگاه باد مخالفی هم از شرق وزیدن گرفت و آب را برگرداند و عمق آن به قدری کم شد که امکان حرکت را از قایق‌ها گرفت. حال باید از قایق‌ها پیاده می‌شدند و آن‌ها را در گل و لای می‌کشیدند و با فشار جلو می‌بردند، درحالی که مردم شهر با شکم‌های گرسنه انتظارشان را می‌کشیدند.

اسپانیایی‌ها از ترس این که راه‌های عقب‌نشینی‌شان بسته شود مواضع مستحکم خود را ترک گفته بودند و در برابر حملات بی‌امان گدایان دریانمی توانستند از پیشروی آن‌ها جلوگیری کنند. کاروان دوزیستان خزنه، همچون لاک‌پشتی بیرون از آب، به شهر تحت محاصره نزدیک می‌شد. این بار باد مساعدی به کمک آمد و ناوگان عجیب را تا چند صد قدمی دیوارهای شهر پیش برد.